

ناملی درباب حقیقت هنر^(۱)

❖ حسین پایین محلی

تقدیم به اندیشمندان ساحت حکمت انسی: استاد فردید(ره)، زنده یاد مددپور، مرحوم معارف و سید شهدای اهل قلم آوینی.

به راستی هنر چیست؟ حقیقت هنر چه می‌باشد؟ چه رابطه‌ای بین هنر، اثر هنری، هنرمند - با انسان - با خدا - یا امر قدسی - وجود دارد؟ آیا می‌توان به هنر دینی قائل بود و آیا این نگرش ناشی از دینی بودن هنر است یا این که ... به هر حال حوزه هنر حوزه وسیعی است و فلسفه هنر جزو فلسفه‌های مضافی است که فعلا در آن آتش بحث‌ها فروکش نمی‌کند و از آن‌جا که فرصت در این مقال کم است و مجال بررسی تفصیلی نیست دوستداران را به خوانش آثار بزرگانی چون محمد مددپور، محمدتقی جعفری و محمدرضا ریخته‌گران دعوت می‌کنیم که آثار مفصلی را در حوزه هنر، فلسفه، هنر دینی و ... ارائه کرده‌اند ما به اجمال هنر را از ابعادی مورد بررسی قرار می‌دهیم هر چند ممکن است این نوشتار پراکنده به نظر رسد اما امید است پنجره‌ای باشد برای دمیدن نور شرق در این روزگار ظلمانی غرب:

نیچه معتقد بود انسان ذاتا هنرمند است این جمله او درست است از آن جهت که از سپیده‌دم تاریخ از روزگارانی که بشر به تعبیر مارکس زندگی اشتراکی در غارها و جنگل‌ها داشت از خلق اثر هنری چون نقاشی بر دیواره غارها، تا جمع‌آوری اشیای زیبا یا ابزار سازی غفلت نمی‌کرد فطرت بشر زیبا پسند و زیبا گراست چون نیمی از او خدایی است و خداوند به عنوان اولین معلم بشر و خالق او خود خالق این جهان زیبا و اولین هنرمند است! و گر نه از آن جهت که انسان در اندیشه نیچه به خود واگذارده شده و آفرینشگر - به معنی فلسفی مبنی بر اصالت خود- تلقی می‌شود نیست! نیچه و پس از او هایدگرومارکوزه چنین استنباط می‌کردند که با هنر می‌توان از نیهلیزم که ماهیت عالم جدید نیز زاییده ماهیت این عالم است و خود در سوبژکتیوسیم غرق!

حال که از مقدمه اول و دوم گذشتیم بهتر است به جای طرح مجدد پرسش‌های اشاره شده نسبت هنر را با برخی مقولات بررسی کنیم و بدنیست قبل از فهم این رابطه‌ها به اتیمولوژی واژه هنر و دگردیسی‌هایی که در طول تاریخ تا دوران معاصر در هنر شکل گرفته بپردازیم:

اتیمولوژی هنر (ریشه‌شناسی واژه هنر):

یکی از راه‌هایی که می‌توان معنی کلمه و حقیقت مفهومی را فهمید ریشه‌شناسی واژگان است.

هنر از نظر لغوی ریشه‌اش در زبان فارسی به سانسکریت برمی‌گردد... و با لفظ سونر و سونره که در اوستایی به صورت هونر و هونره به معنی نیک زنی و نیک مردی هم ریشه است... در ادبیات کلاسیک نیز از هنر چنین یاد کرده‌اند که یا آن را مساوی با تقوی و فضیلت می‌دانستند- در عرفان - یا مساوی شجاعت - در حماسه- یا با فرزاندگی مساوی می‌پنداشتند که فرزاندگی هم مبنی برداشتن ۴ هنر: شجاعت، عدل، عفت و حکمت عملی بود:

۱- کمال سر هنر ببین نه نقص گناه // که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند (حافظ)

۲- چون غرض آمد هنر پوشیده شد // صد حجاب از دل به سوی دیده شد (مولانا)

۳- توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال (سعدی)

تاریخ تجلی اسماء الهی است اعم از اسماء جمال یا جلال از آن جا که تاریخ از ادواری تشکیل شده و در هر دوره بشر نسبتی با خود و خدا پیدا می‌کند هنر نیز از این امر مستثنی نیست. هنر چنانچه از معنای لغوی آن هم استنباط شد تجلی محسوس حقیقت و شیدایی حق است و تماماً قدسی محسوب می‌شود و ماهیتی دینی دارد اما بر اساس علم الاسماء تاریخی شاهد دگرگونی‌هایی در صورت آن در ادوار تاریخی هستیم... چنانچه در دوران ماقبل فلسفی هنر texne (تخنه) خوانده می‌شد و پوئیسس (poiesis) در نظر بود در حالی که افلاطون و بعد از او ارسطو ساحت هنر یا texne را از پوئیسس به محاکات یا تقلید (mimesis) تنزیل دادند به عبارتی آن را به خیال و زیبایی پیوند زدند که مربوط به عالم خارج است... ارسطو برای انسان سه نوع فعالیت قابل بود و هنر را در ساحت سوم آدمی می‌دید که خود دو گونه بود یکی فعالیت زیبایی جهت پالایش روح که کاتارسیس (katharsis) نامیده می‌شد و غایت آن تلقی می‌گردید و دیگری صنعت

یا تولید ابزار نام می‌گرفت که برای تکمیل طبیعت بود- در سطور بعد به آن اشاره می‌شود- این آغاز سوژکتیو بود که هایدگر این انحراف را فهمید و به آن اشاره کرد که چگونه اثر هنری که جلوه و ظهور حقیقت (aletheia) است فراموش می‌شود. در آغاز به زعم هایدگر هنر آغازین یونان متقی با ورع و پارسا بود یعنی مظهر استیلای حقیقت و پاسداری و صیانت از حقیقت را به جان می‌خريد لذا هنر از امر هنری سرچشمه نمی‌گرفت بلکه از امری قدسی و فوق هنری بر می‌آمد و تجلی می‌کرد این هنر بر خلاف هنر در عالم کنونی به ساحت پوئیسیس تعلق داشت. جمله هولدرلین "آدمی شاعرانه بر زمین سکنی می‌گزیندی نیز موید همین نظر است مرحله سوم که دوره اسلام و مسیحیت است بشر از غربزدگی بیرون می‌آید و هنر به معنی واقعی و حقیقی خود را پیدا می‌کند و می‌نمایاند تا دوره چهارم که دوباره ظلمت مدرنیته فراگیر می‌شود. این مرحله در رنسانس آغاز می‌شود که اصالت به انسان داده می‌شود [اومانیزم] و ساحت هنر به زیبایی شناسی جدید یا استتیک تنزل پیدا می‌کند که برای ارضای نفس اماره است چنین هنری را می‌توان هنر شیطانی نامیده نه رحمانی چرا که به زعم آدورنو نظام سرمایه‌داری برای تداوم حاکمیت خود بر توده‌ها فرهنگ را تبدیل به صنعت کرده و اثر هنری نیز به عنوان یک کالای (!) فرهنگی در نظر گرفته می‌شود که باید مصرف شود! این مصرف لذت را به همراه می‌آورد و این لذت تنوع طلبی را ایجاب می‌کند لذا ما با مواجه با یک اثر هنری دیگر نه ماهیت اثر بلکه با نوع کارکرد آن - آن گونه که می‌خواهیم!- کار داریم!!! در این دوران که نهایت تفکر دکارتی هست هنر به ادبیات -رمان- و سینما تبدیل می‌شود و این تکرپذیری تکنیکی به حوزه اثر هنری سرایت می‌کند... و نیهیلیزم (nihilism) در هنر نیز جای می‌گیرد و چنین هنری خود به توزیع پوچی کمک می‌کند!

با بالفعل شدن تمدن غربی شاهد مرگ اثر هنری به معنای بزرگ آن به زعم هگل خواهیم بود اما از پس شب سیاه و ظلمت مدرنیته غربی طلوع سپیده را شاهد خواهیم بود ظهور متفکران بزرگی چون هایدگر و نیچه که ما را به ماهیت مدرنیته گوشزد می‌کنند و در فرگاه تجدد شکاف می‌اندازند آغازی است بر یک پایان و ظهور انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) آغازی است برای شکل‌گیری عالم پس فردایی که در آن هنر دوباره با حقیقت پیوند می‌خورد و آدمی در آن ساحت قرار می‌گیرد که از تفکر ظلمانی دکارتی رهایی یابد. به عنوان مثال سینمای آوینی نمونه روشنی از هنر پس فردایی است با امید به این که وقتی

دست دهد تا از ساحت اجمال به تفضیل رویم و در نسبت هنر با حقیقت، شعر، دین، زیبایی همچنین هنر دینی و اسلامی صحبت کنیم چنانچه در شرق‌شناسی این افتخار را داشته‌اند ۳- توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال (سعدی)

تاریخ تجلی اسماء الهی است اعم از اسماء جمال یا جلال از آن جا که تاریخ از ادواری تشکیل شده و در هر دوره بشر نسبتی با خود و خدا پیدا می‌کند هنر نیز از این امر مستثنی نیست. هنر چنانچه از معنای لغوی آن هم استنباط شد تجلی محسوس حقیقت و شیدایی حق است و تماماً قدسی محسوب می‌شود و ماهیتی دینی دارد اما بر اساس علم الاسماء تاریخی شاهد دگرگونی‌هایی در صورت آن در ادوار تاریخی هستیم... چنانچه در دوران ماقبل فلسفی هنر texne (تخنه) خوانده می‌شد و پوئیسس (poiesis) در نظر بود در حالی که افلاطون و بعد از او ارسطو ساحت هنر یا texne را از پوئیسس به محاکات یا تقلید (mimesis) تنزیل دادند به عبارتی آن را به خیال و زیبایی پیوند زدند که مربوط به عالم خارج است... ارسطو برای انسان ۳ نوع فعالیت قابل بود و هنر را در ساحت سوم آدمی می‌دید که خود ۲ گونه بود یکی فعالیت زیبایی جهت پالایش روح که کاتارسیس (katharsis) نامیده می‌شد و غایت آن تلقی می‌گردید و دیگری صنعت یا تولید ابزار نام می‌گرفت که برای تکمیل طبیعت بود- در سطور بعد به آن اشاره می‌شود- این آغاز سوژکتیو بود که هایدگر این انحراف را فهمید و به آن اشاره کرد که چگونه اثر هنری که جلوه و ظهور حقیقت (aletheia) است فراموش می‌شود. در آغاز به زعم هایدگر هنر آغازین یونان متقی با ورع و پارسا بود یعنی مظهر استیلای حقیقت و پاسداری و صیانت از حقیقت را به جان می‌خرد لذا هنر از امر هنری سرچشمه نمی‌گرفت بلکه از امری قدسی و فوق هنری بر می‌آمد و تجلی می‌کرد این هنر بر خلاف هنر در عالم کنونی به ساحت پوئیسس تعلق داشت. جمله هولدرلین "آدمی شاعرانه بر زمین سکنی می‌گزیندی نیز موید همین نظر است مرحله سوم که دوره اسلام و مسیحیت است بشر از غریزدگی بیرون می‌آید و هنر به معنی واقعی و حقیقی خود را پیدا می‌کند و می‌نمایاند تا دوره چهارم که دوباره ظلمت مدرنیته فراگیر می‌شود. این مرحله در رنسانس آغاز می‌شود که اصالت به انسان داده می‌شود [اومانیزم] و ساحت هنر به زیبایی شناسی جدید یا استتیک تنزل پیدا می‌کند که برای ارضای نفس اماره است چنین هنری را می‌توان هنر شیطانی نامیده نه رحمانی چرا که به زعم آدورنو نظام سرمایه‌داری برای تداوم حاکمیت خود بر توده ها فرهنگ را تبدیل به

صنعت کرده و اثر هنری نیز به عنوان یک کالای (!) فرهنگی در نظر گرفته می‌شود که باید مصرف شود! این مصرف لذت را به همراه می‌آورد و این لذت تنوع طلبی را ایجاب می‌کند لذا ما با مواجه با یک اثر هنری دیگر نه ماهیت اثر بلکه با نوع کارکرد آن - آن‌گونه که می‌خواهیم!- کار داریم!!! در این دوران که نهایت تفکر دکارتی هست هنر به ادبیات -رمان- و سینما تبدیل می‌شود و این تکتپذیری تکنیکی به حوزه اثر هنری سرایت می‌کند... و نیهیلیزم (nihilism) در هنر نیز جای می‌گیرد و چنین هنری خود به توزیع پوچی کمک می‌کند!

با بالفعل شدن تمدن غربی شاهد مرگ اثر هنری به معنای بزرگ آن به زعم هگل خواهیم بود اما از پس شب سیاه و ظلمت مدرنیته غربی طلوع سپیده را شاهد خواهیم بود ظهور متفکران بزرگی چون هایدگر و نیچه که ما را به ماهیت مدرنیته گوشزد می‌کنند و در فرگاه تجدد شکاف می‌اندازند آغازی است بر یک پایان و ظهور انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی آغازی است برای شکل‌گیری عالم پس فردایی که در آن هنر دوباره با حقیقت پیوند می‌خورد و آدمی در آن ساحت قرار می‌گیرد که از تفکر ظلمانی دکارتی رهایی یابد. به عنوان مثال سینمای آوینی نمونه روشنی از هنر پس فردایی است با امید به این که وقتی دست دهد تا از ساحت اجمال به تفضیل رویم و در نسبت هنر با حقیقت، شعر، دین، زیبایی همچنین هنر دینی و اسلامی صحبت کنیم چنانچه در شرق‌شناسی این افتخار را داشته‌اند که به ساحت هنر اسلامی - چون گنون، بورکهارت، کربن، ماسینیون و ... - نزدیک شوند و آن را هرچند به طور علمی (!) به عده‌ای معرفی کنند...

دست در دیوانگی باید زدن	زین خرد باید همی جاهل شدن
بعد از این دیوانه سازم خویش را	آزمودم عقل دوراندیشی را
سیرم از فرهنگ و از فرزانی!	عاشقم من بر رخس دیوانگی
این عسس را دید و در خانه نشد!	اوست دیوانه که دیوانه نشد

مولانا

۱- این مقاله قبلاً با عنوان: "تأملی فردیدی درباب حقیقت هنر" در یکی از نشریات استانی به صورت مفصلتری چاپ شده بود و بعداً به لطف استاد عبدی -به شکل کوتاهتر- در سایت حوزه هنری قرار داده شد.